

خلیج فارس؟ کدام فارس؟

﴿ بابك خندانے ﴾

پاریس، ہمن روز، دی ماہ ۱۳۷۴ یردکردی

این روزها ایرانیان سراسر جهان افتاده‌اند به جنب‌وجوش بیاندی تا از واپسین مایه غروری که برایشان مانده، همانا نامی بر روی خلیجی، دفاع کنند. در صد سال گذشته اگر تنها یک چیز اینان را این اندازه یکصدا کرده باشد همین داستان است، تا جائی که در این هیاهو، جمهوری اسلامی که بنانگذارش در نخستین روزهای انقلاب سخن از ”خلیج اسلامی“ می‌راند، گوی سبقت را از همه ربود، پایه‌های فکریش را به فراموشی سپرد و واکنشی بی‌سابقه از خود نشان داد. این برخورد حکومت مسلمانی، بسیاری را که خود نیز دست به فعالیت‌های گسترده‌ئی همچون گردآوری امضاء و اعتراض به این و آن زده بودند، وادار به پشتیبانی از دستگاهی داشت که خود پیش از هرکس دشمنی دارد با ایران و هر آنچه ایرانی ست.

را همچون فرزندان خویش پاسداری می‌کردند و همه می‌دانستند که بیش از خدا، این پادشاه ایران است که به دعایشان گوش خواهد داد و به دادشان خواهد رسید تا دست هر چپاولگری را از سرشان کوتاه سازد. دربار ایران واپسین امید ستمدیدگان جهان بود و از روم و یونان و مصر به شوش و نسا و تیسفون پناه می‌آوردند تا شاهنشاه لشکر خود را برای سرکوب آدمکشان راهی سازد. تنها پس از کورش بود که مردمان آرامروان دست از جنگ با یکدیگر برداشتند و به سه هزار سال خونریزی پایان بخشیدند. در آن هنگام که اسکندر گجستک سرگرم تاراج شهرهای یونان بود، بزرگان تب و آتن رهسپار شوش شدند تا از داریوش سوم یاری بخواهند. اعراب نیز خود اعتراف دارند که این شاهان ایران بودند که مال و ناموسشان را از دستدرازی قبیله‌های بدوی مأصون می‌ساختند.

این مأموریت به رایگان انجام نمی‌گرفت و برای آن نیاز بود به ارتشی بزرگ و پر

نوروز را جشن می‌گیرند و هم برای حسین سوگواری راه می‌اندازند، هم به تیسفون می‌بالند و هم به زیارت کربلا می‌روند. همانهایی که از شنیدن ”خلیج عربی“ خشمگین می‌شوند ولی ”دین عربی“ را به جان می‌خرند. برای آندسته که دو چیز ضد یکدیگر را با هم می‌خواهند و از تناقض باکی ندارند.

اما نخست ببینیم چرا در دوران باستان نام این خلیج را ”فارس“ گذاشتند و سپس پردازیم به دلیل از دست رفتن این نام. در پایان بیندیشیم چگونه می‌توان دوباره شایسته آن گشت.

خلیج فارس در باستان

اگر پیشینیان و آنهم نه خود ایرانیان بلکه دیگران به این آبراه ”خلیج فارس“ می‌گفتند به این خاطر بود که در آن روزگار آن را شایسته‌ترین نام برایش می‌دانستند. انگیزه آنها نه از روی زیبایی این نام بود (که در زیبایش گمانی نیست)، نه از ترس کسی. از دیرباز، پارسیان، این برجسته‌ترین مردمان ایران، جان و دارائی ساکنان شاهنشاهی خود

روی سخن ما با جمهوری اسلامی نیست که هزار بدی گر داشته باشد دست کم یک خوبی دارد و آن روراستیش است در کین با ایران. چنانچه نوشته‌های خمینی را بخوانیم یا اینکه به سخنرانی‌هایش گوش دهیم، خواهیم دید که این مرد هرگز برنامه ویرانی ایران را از کسی پنهان نمی‌کرد و همه جا با روشنی نشان می‌داد که «یا جای اسلام، یا جای ایران». بیگان راز پیروزی او را نیز باید در استواری منطق او گشت که در آن ”جمع اضداد“ جائی نداشت. واکنش امروز آخوندها نیز تنها جنبه اقتصادی دارد و از آن می‌ترسند که در پی این ماجرا سه جزیره تنها و ابوموسی را از دست دهند و با آن، گنجینه نفتیش.

نه؛ این نوشته برای کسانی است که خود را ایراندوست می‌پندارند بی اینکه بدانند ایران چیست. رو به آنهایی است که اسلام و عربیت را از هم جدا می‌دانند ولی گرز رستم و ذوالفقار علی را در کنار هم می‌نهند، هم

سازوبرک. آرمان سپاهیان گسترش داد ایرانی بود. این داد بر پایه اندیشه مزدپرستی استوار می شد و سرچشمه رفتاری بود که از هر سپاهی ایرانی یک ابرمرد می ساخت. اینان با دیگران نمی کردند آنچه نمی پسندیدند که دیگران با ایشان کنند. برخلاف بسیاری از ارتشهای جهان که وقتشان به چپاول می گذشت، گوهر رزمنده ایرانی زاینده حس وظیفه نسبت به مردم بود. صدای سم اسبان سواران ایرانی شادبخش زنان و کودکان بود که از دست غارتگران به ته چاه خانه‌شان پناه برده بودند و می دانستند که آسمان به خواهش آنها گوش داده و ارتش شاهنشاه را به دادشان فرستاده است.

همدوش لشکر زمینی، نیروی دریائی نیز پاسدار آسایش و آرامش ایرانزمین بود. ناوگان شاهنشاهی دزدان دریائی را از آبهای خلیج فارس بدور می داشت و کرانه‌های آن را، چه در شمال و چه در جنوبش، ایمن می ساخت. نه تنها خلیج فارس، بلکه دریای عمان و دریای سرخ نیز زیر چتر کشتیهای همیشه آماده ایران بود و مردم جاهائی دور همچون زنگبار به پادشاه ایران درود پر مهر خود را می فرستادند. پادشاه یمن به تیسفون روی می آورد تا حبشها را از کشورش بیرون کند. در دوران هخامنشی، حتی شرق مدیترانه نیز در قلمرو شاهنشاهی ایران بود و قبرس پایگاه دریائی بسیار مهمی.

برای ثابت کردن گفته‌هایم از محمدی ملایری وام می گیرم که در کتابش، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی (انتشارات توس)، به درازا به این باره پرداخته:

پس از سرنگونی آشور و بابل به دست مادها و هخامنشها، فرمانروائی بر بخش بزرگی از جزیره عربستان نیز جزء میراث آن دو دولت به ایران رسید. در دوران اشکانیان و سپس ساسانیان، دولتهای مسیحی روم و حبشه

همسایگان مزاحم عربها بودند. هر چه فشار رومیها از شمال و حبشها از شرق بر این سرزمین شدیدتر می گردید گرایش عربها به ایران فزونی می یافت تا جایی که شاهنشاهی ایران را سرپرست و نگهبان خود در برابر آن دو دولت که چشم از به سرزمینشان دوخته بودند، می شمردند و به پشتیبانی آن دلگرم بودند. این بیشتر بدان رو بود که شاهنشاهی ایران در این سرزمین برخلاف روم و حبشه دارای هدف استعاری نبود و حکومت مستقیم بر مردم آنجا را هم نمی خواست و آنچه از تسلط بر این سرزمین انتظار داشت یکی حفظ امنیت راههای بازرگانی و سوق الجیشی بود که از مناطق مختلف صحرا می گذشت و دیگر حفظ شهرها و روستاهای آباد و پرجمعیت ایران بود که در حاشیه شرقی و شمالی صحرا قرار داشتند و پیوسته در معرض تاخت و تاز و دستبرد قبایل راهزن و غارتگر بادیه‌نشین بودند، و دیگر حمایت پایگاههای دریائی ایران در کناره‌های شبه‌جزیره عربستان بود از دزدان دریائی و غارتگران صحرائی، و دیگر جلب همکاری اعراب بادیه‌نشین برای لشکرکشیهای خود بود که از کناره‌ها یا وسط صحرا می گذشتند برای راهنائی و حمل آب و آذوقه و سایر نیازهای سفر بادیه.

بختری یکی از شاعران نامی دوران عباسی که اصل او از عری قحطان یمن است در قصیده‌ئی که در ستایش حسن بن مخلد یکی از بزرگان ایرانی زمان خودش سروده با اشاره به همین مطلب ضمن چند بیت حقیقت‌سای و امتنان خود را از این عمل نیک که آن را با عنوان فضل و احسان ایرانیان بر یمن خوانده چنین بیان می کند: «آیا از آن شما است آن دست احسانگری که ستایش آن پیوسته در فزونی است، و نعمتی که یاد آن همچنان در روزگار باقی است. اگر شما به چنان نیکی دست زدید این کار کرده‌ئی از شما و نخستین احسان شما بر یمن نبود. در آن روزگار که انوشروان نیای شما غبار ذلت را از چهره سیف بن ذی یزن زدود زیرا پیوسته او را مردمانی شمشیرزن و نیزه‌گذار بودند که از صنعا یا عدن دفاع می کردند. شما فرزندان همان ولی نعمتان بخشنده هستید و ما هم فرزندان همان کسانی هستیم که از فضل و انعام شما برخوردار بودند.»

همین حسن حقیقت‌سای و ادای وظیفه‌ئی که شاعر گمان می کرده در مقابل آن نیکبها به گردن داشته و او را واداشته قصیده معروف خود را که ناقدان ادبیات عرب آن را واسطه العقه دیوان بختری و از عیون شعر عربی دانسته‌اند در وصف کاخ سفید مداین (ایض المدائن) که به طاق کسری معروف شده بسراید. بختری در پایان این قصیده بلند که جمعاً ۵۶ بیت است پس از یادآوری از گذشته پر رونق و شکوه آن کاخ و حالت ویرانه و اسفبار موجود آن، انگیزه خود را در سرودن آن قصیده چنین بیان می کند: «این کاخ در خور آن است که من آن را با اشکی یاری دهم که وقف بر عشق و دلدادگی است. این حق است بر گردن من در صورتی که نه خانه خانه من است و نه نژاد نژاد من. بلکه این به سبب انعامی است که خداوندان این مکان را بر خاندان من ثابت است. که بهترین نهال را از هوش و خرد خود در سرزمین ما کاشتند و کشور ما را با دلاورانی که پیوسته با ساز و برگ رزمی آماده کارزار بودند یاری دادند و بر لشکر ارباط (مقصود حبشیان است) تاخته و آنها را نابود ساختند. و بدین جهت است که می بینی پس از آن من دوستدار مردمان شریف و بزرگان گردیده‌ام از هر جا و مکان و از هر نژاد و ریشه‌ئی که باشند.»

آیا هنوز این خلیج شایسته نام فارس است؟

پس از قادسیه، همه آنها به پایان رسید. نه کشتی ماند و نه کشتیبان. نه داد ماند و نه دادگر. راهزنان دریائی جان گرفتند و بندری پر رونق چون زنگبار شد بازار برده‌فروشان. از هر سوراخی شیخی پدیدار گشت که به کمک مشتی چاقوکش به غارت شهرهای بی پناه شتافتند و دیگر آژانوری نبود که به جنگشان بیاید. از پارسیان تنها افسانه‌ئی بجای ماند و رؤیای دلاوری که شاید روزی پدیدار گردد. برای همین خواب و خیال و به یاد آن نیکمندان از دسترفته، مردمان به آن آبراه تا سالیان "خلیج فارس" می گفتند. اکنون پس

از هزار و چهارصد سال، بسیاری به درست خورده می‌گیرند که این نام دیگر جای خود را ندارد. هر دانه ماسه این خلیج رنگی بخود گرفته که ایرانی نیست. هر چکه آب این دریا بوئی می‌دهد که ایرانی نیست. هر تازیانه‌ئی که موجه‌ها بر کرانه‌های آن می‌زند صدائی دارد که اورمزدی نیست. اگر نیاکامان زنده می‌شدند، بیگمان گله‌مند می‌گشتند از گذاشتن نام نژاد آنان بر روی خلیجی که دور تا دورش را نوادگان ضحاک گرفته‌اند.

پس از شکست ساسانیان، شاید تنها یک بار شایسته بود که باز نام خلیج فارس را بکار بریم. آن هم سی سال پیش، هنگامی که برای واپسین بار ناوگان ایران از جلوی آریامهرشاه پهلوی رژه رفت. هنگام غروب آفتاب بود و پایان روزی دراز. مانور نیروی دریائی به سر می‌رسید و ناوشکنها صف آراسته بودند تا از جلوی فرماندهشان بگذرند. شاه، آراسته به جامه سفید

دریاسالاری، به ناخدایان این کشتیا درود می‌فرستاد. دعای سلطان قابوس بسوی ایران و ارتشش بود که عان را برای او نگهداشتند. گوئی که یزدگرد شکست نخورده و ساسانیان هنوز پابرجا بودند. رؤیای شیرینی بود که زود قابوس گشت.

جمهوری اسلامی توان دیدن همان دو سه چیز نمایشی که از ایران بجای مانده بود را نداشت و با سرسختی به نابود کردنشان پرداخت. خمینی دشمن هر چه که رگه‌ئی از پارس و پارسیان در آن دیده می‌شد بود. خواست "خلیج فارس" را کند "خلیج اسلامی". بندر

شاهپور، یادگاری از ساسانیان را کردند "بندر امام خمینی". حتی نام ناوهائی چون "سام" و "زال" یا "رستم" را که زیادی بوی ایرانی داشت تغییر دادند. سخن از با خاک یکسان کردن تخت جمشید هم رفت.

برای یک مسلمان، ایران یک پیرامون جغرافیائی بیش نیست و تنها ارزشش در نامگذاری گوشه‌ئی از جهان اسلامی می‌باشد. از آنجا که برای او اسلام دینی ست راستین و پروردگار، اعراب را برای پخش آن



برگزیده، پس سروری این قوم را باید به حق پذیرفت.

وظیفه هر مسلمان حفاظت نوادگان پیغمبر است و درین راه می‌باید بیشترین کوشش را کند. هر چیز غیر عرب که داشته باشد در درجه پائینتری از اهمیت جای دارد. هرگاه که وادار به گزینشی میان فرهنگ ویژه خود و عربیت گردد، بناچار دومی را انتخاب می‌کند. ازینرو، هنگامی که به اسلام می‌گردد و ازو می‌خواهند که نامی عربی برگزیند، "روزبه پارس" خود را می‌کند "ابن مقفع" و "فردوسی" به زیر بار ننگ "ابوالقاسم" می‌رود.

تصور کنید در اسرائیل کسی نام فرزندش را آدولف بگذارد. بیگمان او را بیدرنگ روانه تیبارستان خواهند کرد چون تنها از مغز یک دیوانه چنین کاری تراوش تواند کردن. بزرگترین روانشناسان جهان به بالینش خواهند شتافت و نشریه‌های علمی پر از مقاله‌های جورواجور خواهد شد برای توضیح این پدیده شکفت‌انگیز. در تیبارستان، پزشکان کوشش خواهند نمود تا به بیمار بفهاندند که آدولف نام همان کمی بود که پدر و مادرش را در کوره آدمسوزی انداخت. پس از بهبودی، این بیمار کتابی خواهد نوشت که در آن شرح هذیانهای دوره دیوانگی خود را خواهد داد. بیگمان فیلمسازان هالیوود این داستان را به پرده سینما خواهند برد.

اما میان ایرانیان داشتن نامحائی همچون اسکندر و محمد و چنگیز هیچ ننگی ندارد. نه تنها کمی را به این خاطر به زیر درمان نبرده‌اند، بلکه آنهائی را که دست به اصلاح خطای پدر و مادرشان می‌زنند به باد انتقاد می‌گیرند. شاهزاده رضای پهلوی که خود در ماجرای خلیج فارس بسیار کوشا بود، از سه فرزندش حتی یکی را با نامی ایرانی آراسته نساخته است و به هر کدام اسمی عربی داده. خودش نیز بجز رضا، دارای نام پرشکوه کوروش نیز می‌باشد، اما هرگز آن را بکار نمی‌برد. شایسته نبود که پیش از خورده گرفتن از مدیر *National Geographic*، اندکی بخود می‌پرداخت؟ از بیگانه می‌خواهیم آنچه را که خود دریغ داریم.

آریامهرشاه پهلوی که اصطلاح "جمع اضداد" را برای مجاهدین اختراع کرده بود، خود به آن آلوده بود و نتوانست خویشتن را از تناقض دور نگهدارد. می‌خواست هم بر تخت کیان بنشیند و هم بر کرسی خلافت تکیه دهد. هم جشنهای دوهزارویانصد ساله شاهنشاهی را برپا کند و هم میزبان کنفرانس اسلامی باشد.

در پایان، هم این را از دست داد و هم آن را. امروز ما می خواهیم نام خلیج فارس را پاسداری کنیم بی اینکه لحظه‌ی بخود بگوئیم چنین چیزی تنها با زنده کردن ایران راستین ممکن است. شکی نیست که ما نیز همه چیز را از دست خواهیم داد.

شیخهای عرب به ریش ما می خندند و می گویند: «اجدادمان پدرانشان را گردن زدند و به مادرانشان تجاوز کردند. آنان که زنده ماندند به بردگی رفتند. دینشان را گرفتیم، خاکشان را گرفتیم، زر و سیمشان را گرفتیم. تیسفون را از آن خود ساختیم، خود بر روی تخت پادشاهانشان نشستیم و قرآن را جایگزین داد ایرانی کردیم. از آن هنگام روزی پنج بار به سوی پایتختان سر فرود می آورند و به زبانان ادای نوکری می کنند، برایمان مقبره‌هائی

از طلا می سازند، فرزندانشان را به یاد هم‌نهایی که گردن نیاکانشان را می زدند نامگذاری می کنند. اینان که بدین سادگی همه این چپاولها را پذیرفتند، اکنون می خواهند بر سر یک نام با ما به ستیز برخیزند؟ خلیجشان را هم خواهیم گرفت، جزیره‌هایشان هم را خواهیم گرفت، خوزستانشان را هم خواهیم گرفت. می گیریم هرآنچه دارند و برایشان یک سجاده بجای می گذاریم تا بتوانند باز بر روی آن روزی پنج بار از ما سپاسگذاری کنند.»

خورده‌ئی به این شیخهائی توان گرفت چراکه همان نیاکانشان که بسیاری از ایرانیان می پرستند چنین چیزی در باره ما می گفتند:

ما از تبار فریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانیان هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و هر ایرانی از

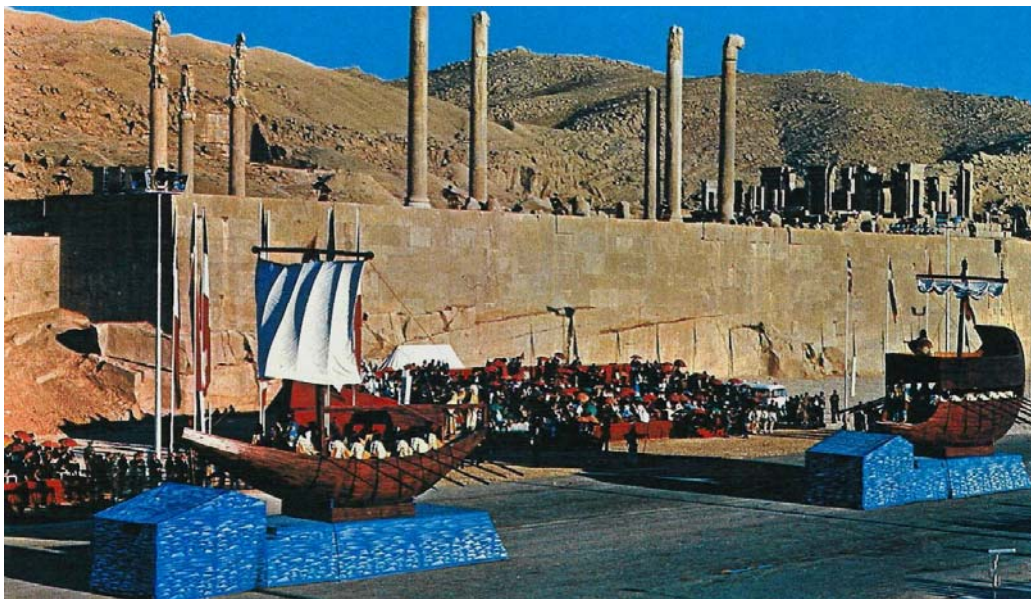
دشمنان ما هم بدتر است. ایرانیان را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد، زنانشان را بفروش رساند و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت.

این سخن از دهان حسین بن علی، امام سوم شیعیان بیرون آمده (سینه‌بهار و مدینه‌الاحکام و الآثار، نوشته حاج شیخ عباس قمی). همان کسی که برایش هر ساله سوگواری راه می اندازند و سر بچه چند ماهه‌شان را با قه می شکنند.

این شیخها نیک می بینند. آنهایی که دختر و پسران خود را در امارات به این آسانی به حراج می گذارند، سند ایران را هم بیدرنگ به بهای ناچیزی واگذار خواهند کرد. مردمی که از سربلندی تنها ادعایش را نگهداشته، چگونه می توانند جلوی برنامه‌ئی را بگیرند که همه کشورهای مسلمان از آن پشتیبانی می

در این جنگ، می باید جبران قادسیه را کنیم، به کینخواهی یزدگرد برخیزیم، تیسفون را بازستانیم. این بدان معنی نیست که به جنگ عربها روانه شویم. قادسیه در دل هر ایرانی جای دارد. نبرد ما با اهرمین است که بر روانمان چیره گشته و ما را چنین خوار و زبون ساخته. زهر اهرمین فراموشی است که همه چیز را از یادمان می برد و دروغ را جایگزینش می سازد. هزاران هزار «خلیج فارس» است که «خلیج عربی» شده و کمی نیست تا به سوگ مرگشان بنشینند. پیش از اینکه به این و آن نامه بنویسیم و از دشمن بخواهیم که به دادممان برسد، از خود بی‌اغاییم و خلیج درونی هر یک از خود را فارس کنیم.

با از دست رفتن ساسانیان، این رشته تاریخ ایران است که از هم گسست. پس از آن،



ایرانی بودن فریبی بیش نیست. تنها راه رهائی از این زندان نیستی هم دوباره زنده کردن ساسانیان است تا این رشته پاره را بهم گره زنیم. اگر توانستیم، آنگاه خلیج فارس که هیچ، جهان را از آن خود خواهیم ساخت، وگرنه در همین برزخی که هستیم خواهیم ماند. بدنبال راه دیگری هم بی‌پوده مرویم که جز این راه دیگری نیست. ■

کنند؟ چگونه می خواهند در برابر دشمنی یک میلیارد تن ایستادگی کنند؟ چه کسی تاکنون با شمشیری شکسته در جنگی چنین نابرابر پیروز گشته؟

میدان جنگ کجاست؟

کارزار «خلیج فارس» قادسیه است، نه سازمان ملل یا فلان روزنامه. برای پیروزی